حکومت دینی و حکومت مردمی

۸ جمادی الثانی ۱٤۱۹

بنیانگذار حکومت دینی، پیامبران و برگزیدگان خدا بوده‌اند. ماجرای حکومت **یوسف** و **موسی** و **یوشع** و **ذوالقرنین** و **داود** و **سلیمان** و **محمّد** ـ عَلَیهِمُ الصَّلوةُ وَ السَّلام ـ در قرآن و تورات به تفصیل آمده است. پیامبرانی هم که به حکومت دست نیافتند، به «نیروی پشتیبان» برای فرمانروایی دسترس پیدا نکردند نه آنکه از حکومت بر أمّت خود اباء داشتند. مثلاً **زکریّا** و **یحیی** ـ عَلَیهِمَا السَّلام ـ که به فرمانروایی نائل نشدند، هر دو در شریعت، پیرو آئین **موسی** علیه السلام بودند و شریعت موسوی بدون حکومت، به مرحلهٔ اجراء در نمی‌آید به دلیل آنکه اگر کسی به «سِفر تثنیه» و «سِفر خروج» از تورات بنگرد با احکام حکومتی مانند قصاص و جنگ و حدود و قضاء... روبرو خواهد شد و روشن است که اجرای این احکام، بدون تشکیل حکومت میّسر نیست. **مسیح** علیه السلام هم در انجیل فرموده است: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و صُحُف انبیاء را باطل سازم»[1] پس او هم اگر قدرت می‌یافت، به تشکیل حکومت اهتمام می‌ورزید. کسی که آئین مسیحیت را از شریعت موسوی و در نتیجه حکومت، جدا ساخت **پولس** بود (نه مسیح!)، پولس بود که گفت: «یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، تنها با ایمان، عادل شمرده می‌شود[2]»! بعد از مسیح علیه السلام پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز بر آئین و شریعتی مبعوث شد که از حکومت جدا نبود. قوانین جزائی و قضائی و اجتماعی اسلام، حکومت طلب‌اند. در قرآن از

﴿ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ ﴾[3]

و

﴿ وَٱلْعَـٰمِلِينَ عَلَيْهَا ﴾[4]

و

﴿ أَمْرٍ جَامِعٍ ﴾.[5]

و امثال این تعبیرات سخن رفته که تنها در حوزهٔ حکومت معنا پیدا می‌کنند. در آثار اسلامی از «امام» که رئیس حکومت به شمار می‌آید و نیز از وظایف وی مکرّر بحث شده است. نزاع شیعه و سنّی

---

[1]- انجیل متّی، باب ۵، شماره ۱۷.

[2]- رساله پولس به رومیان، باب ۳، شماره ۲۸.

[3]- سوره نساء، آیه ۵۹.

[4]- سوره توبه، آیه ۶۰.

[5]- سوره نور، آیه ۶۲.

که چند قرن ادامه یافته بر سر حکومت بوده است و اگر اصل حکومت، در اسلام منتفی باشد پس «بیهوده سخن بدین درازای»! چرا روی داده و این همه نزاع و اختلاف بلاموضوع، چگونه پدید آمده است؟! مهدی موعود که قاطبۀ شیعیان و اکثریّت اهل سنّت در انتظار وی هستند، برای تشکیل حکومت و اجرای عدالت خواهد آمد نه چیز دیگر. کسانی که ادّعا می‌کنند ما مسلمانیم ولی امر حکومت را به اسلام نمی‌سپریم، مغالطۀ

﴿ نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٍ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٍ ﴾[۶]

را در پیش گرفته‌اند. این تجزیه‌طلبی با مسلمانی (یعنی تسلیم شدن در برابر فرمان خدا) نمی‌سازد و در قرآن به سختی محکوم شده است. اساساً دینی که بخواهد خود را به کلّی از نظام اجتماعی و سیاسی مردم برکنار دارد و تنها به طرح مباحث الهی و مواعظ اخلاقی بسنده کند، از دستیابی به هدف خویش باز می‌ماند یعنی در تربیت روحانیِ پیروانش هم کاملاً موفّق نمی‌شود زیرا رفتار اجتماعی و سیاسی مردم در اخلاق و معنویّات آنان تأثیر می‌گذارد چنان که سلوک اخلاقی هر فرد نیز در رفتار اجتماعی و سیاسی وی مؤثّر است. بنابراین اگر قوانین دیانت با مقرّرات حکومت همخوانی نداشته باشد، چگونه تربیت دینی در میان «تضادّهای رفتاری» میسّر می‌گردد؟ و چنانچه دیانت، قوانین اخلاقی خود را به حوزۀ سیاست و حکومت تعمیم ندهد چگونه می‌تواند در صحنۀ اجتماع، دینداران برجسته و اخلاقیّون وارسته‌ای را پرورش دهد؟ ملموس‌تر بگویم دینی که می‌خواهد **علی بن ابی‌طالب** علیه‌السلام را بسازد هرگز نمی‌تواند مثلاً در برابر روش سیاسی «ماکیاولیسم» خاموشی گیرد و پیروانش را بدست آن سیاست حیله‌گر و دور از صداقت بسپارد. حکومت و سیاست هم اگر بخواهد از اخلاق و ادب اصیل دینی به کلّی جدا شود واضح است که دینداران و اخلاقیّون را تحمّل نخواهد کرد چنانکه سیاست رُم در اورشلیم، **عیسی** علیه‌السلام را تحمّل ننمود و فرمان صَلب و قتل وی را صادر کرد (اگر چه به کشتن وی دست نیافت) و نیز حکومت آتن، سقراط را نپذیرفت و او را به نوشیدن جام شوکران و کیفر مرگ محکوم ساخت!

اگر دین و حکومت با یکدیگر سازش نداشته باشند، تعارضهایی که میان آندو وجود دارد ناگزیر یا بر پیکر دین، ضربه می‌زند و یا قوانین حکومتی را نقض می‌کند. مثلاً قانون «منع مشروبات الکلی» در آمریکا، پیاپی با قانون‌شکنی روبرو می‌شد و بیش از چهارده سال (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) دوام نیافت[۷] (با

۶- سوره نساء، آیه ۱۵۰.

۷- به دائرة المعارف مصاحب، ج ۲، ص ۲۸۷۳ نگاه کنید.

آنکه به نفع مردم بود)، چرا؟ به دلیل آنکه با **انجیل** هماهنگ و موافق نبود! بدین معنی که در آئین کنونی مسیحیّت شرابخوری ممنوع نیست[8] به طوری‌که در مراسم مذهبی (مانند **عشاء ربّانی**) نیز مسیحیان شراب می‌نوشند[9] و طبیعی است مردمی که به چنین روشی خو گرفته‌اند و حتّی گاهی آنرا مقدّس! می‌شمرند، نمی‌توانند قوانین دولتی مبنی بر منع مشروبات الکلی را بپذیرند. مسئلهٔ «**طلاق**» در دنیای مسیّحیّتِ کنونی گواه دیگری بر درستی این ادّعا شمرده می‌شود و همان‌طور که می‌دانیم مسیحیّت کنونی «طلاق» را جایز نمی‌شمارد ولی قانون مدنی در پاره‌ای از کشورهای مسیحی آن را روا دانسته است. این تضادّ، مایهٔ سرگردانی بسیاری از مسیحیان را فراهم آورده و برخی از زوجهای ناسازگار، بدون اعتناء به حکم دین، بنابر قانون دولتی از هم جدا شده‌اند ولی مسیحیان مؤمن، آنان را همسر شرعی یکدیگر می‌شمرند و ازدواج جدیدشان را در حکم «زناکاری» تلقّی می‌کنند همانگونه که انجیل می‌گوید: «**هرکس زن مطلقّه را نکاح کند، زنا کرده باشد**[10]»! بدین صورت اعتماد افراد از یکدیگر سلب شده و بدبینی در جامعه توسعه می‌یابد. این است که طرفداران جدایی دیانت از حکومت باید در رأی خود تجدیدنظر کنند و مسئله را خیلی سهل و ساده نپندارند. اگر در پاره‌ای از کشورهای غربی، ظاهراً تضادّی میان قوانین دینی و دولتی دیده نمی‌شود به دلیل آن است که مسیحیان به حذف پاره‌ای از قوانین دینی خود که وجههٔ اجتماعی و سیاسی دارد، پرداخته‌اند! آنها علی‌القاعده و بنابر مندرجات **انجیل** باید به شریعت موسوی، علاوه بر تعالیم **مسیح** ؈ پایبند باشند چنانکه مسیح و حواریّون وی پایبند بودند و همانگونه که گفتیم مسیح ؈ فرمود: «**گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و صُحُف انبیاء را باطل سازم**». آیا ما مسلمانان هم باید در روش دینداری، راه مسیحیان را بسپریم و مرید و مقلّد و سرسپردهٔ ایشان باشیم و بخشی از قوانین خداوند را حذف و انکار کنیم؟! قرآن می‌فرماید:

﴿ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَأَنزَلۡنَا ٱلۡحَدِيدَ فِيهِ بَأۡسٞ شَدِيدٞ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعۡلَمَ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥ وَرُسُلَهُۥ بِٱلۡغَيۡبِۚ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٞ ﴾

(الحدید: ۲۵)

---

[8]- به انجیل یوحنّا، باب دوم نگاه کنید.

[9]- به قاموس کتاب مقدّس، اثر جیمز هاکس، ذیل واژه «شام خداوند» نگاه کنید.

[10]- انجیل متّی، باب ۵، شمار ۳۲.

یعنی: «ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان (قوانین حقوقی و قضائی) نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند و آهن را نیز پدید آوردیم (تا در مرحلهٔ اجراء و تنفیذ احکام، بکار آید) که در آن نیرویی سخت و منافعی برای مردم است تا خداوند از غیب بداند (شاهد باشد) که چه کسی (آئین) او و رسولانش را یاری می‌کند، همانا خدا نیرومند و پیروز است».

در این آیه به سه قوهٔ «**مقنّنه**» و «**قضائیّه**» و «**مجریّه**» اشاره رفته است تا عدالت اجتماعی برپا شود و از کسانی که در این راه به یاری دین خدا و پیمبران او برمی‌خیزند یاد فرموده و نشان می‌دهد که بدون تشکیل حکومت، اجرای عدالت میسّر نمی‌شود. پس همهٔ پیامبران خدا و پیروانشان وظیفه داشته‌اند که برای بپا داشتن عدالت عمومی تلاش کنند و مقصود اصلی از بنیانگذاری حکومت نیز همین معنا است.

قرآن کریم مانند تورات دارای احکام و قوانین اجتماعی است (همچون قانون جزاء، قانون قضاء، جنگ و صلح و جُز اینها) که بدون داشتن حکومت نمی‌توان آنها را به مورد اجراء نهاد ولی نکتهٔ دقیق اینجا است که قرآن در خلال آیات مزبور، روی خطاب را به «مسلمانان» نموده و آنان را مسئول اجرای احکام اجتماعی خود قرارداده است نه آنکه تنها با پیامبرگرامی ﷺ سخن گوید و از او بخواهد که به اجرای آن قوانین اهتمام ورزد چنانکه به عنوان نمونه می فرماید:

﴿ ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجْلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنْهُمَا مِاْئَةَ جَلْدَةٖ ﴾ (النّور: ۲)

«زن زناکار و مرد زناکار، هر یک را صد تازیانه بزنید».

یا می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِٱلْعَدْلِ ﴾ (النّساء:۵۸)

«چون میان مردم قضاوت کردید، به عدالت داوری کنید».

یا می‌فرماید:

﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِصَاصُ فِي ٱلْقَتْلَى ﴾ (البقره: ۱۷۸)

«قصاص دربارهٔ کسانی که کشته شده‌اند بر شما مقرّر شده است».

اجرای این احکام چنانکه گفتیم بدون حکومت میسّر نمی‌شود و بنابراین برپاداشتن حکومت از باب «**مقدّمهٔ واجب**» بر همهٔ اُمّت اسلامی واجب است. و قرآن کریم از این راه مشروعیّت حکومت بلکه لزوم آن را در غیاب پیامبر ﷺ نیز می‌رساند و نشان می‌دهد که حکومت دینی از حکومت مردمی جدا نیست و مردم‌اند که مسئولیّت برپاداشتن حکومت را برعهده دارند و به حکم

﴿ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ ﴾ (الشّوری: ۳۸)

با مشورت و رأی عموم باید رئیس و رهبر حکومت انتخاب شود. این راه خیلی روشنتر و واضحتر از راهی است که دیگران رفته‌اند و خود را با «روایات ولایت فقیه» درگیر نموده‌اند و به اختلاف افتاده‌اند به طوری که دسته‌ای دلالت مزبور را پذیرفته‌اند و دستهٔ دیگر مانند آیت الله خویی گفته‌اند: «**إنَّ الأخبارَ المُستَدَلَّ بِها عَلَى الولايَةِ المُطلَقَةِ قاصِرَةُ السَّنَدِ أوِ الدّلالَةِ**[11]»! یعنی: «اخباری که در استدلال بر ولایت مطلقه آورده‌اند به لحاظ سند یا دلالت مقصود را نمی‌رساند»! پس به حکم:

﴿ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ ﴾ (النّساء: ۵۹)

که می‌فرماید: «اگر درچیزی به نزاع افتادید، آن را به خدا بازگردانید» باید به قرآن کریم رجوع کرد تا رفع اختلاف شود. از دیدگاه قرآنی، انکارحقِّ اکثریّت مسلمین و اختصاص حقوق سیاسی و اجتماعی به طبقه‌ای معیّن، عادلانه نیست و نادیده گرفتن حقِّ اکثریّت به استناد اینکه در قرآن کریم آمده است:

﴿ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴾ (الأنعام: ۳۷)

یا

﴿ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَجۡهَلُونَ ﴾ (الأنعام: ۱۱۱)

در حقیقت نوعی از تحریف معنوی قرآن شمرده می‌شود زیرا در این آیات از اکثریّت کفّار انتقاد شده نه از اکثریّت مسلمانان! (مرجع ضمیر در آیات مزبور، مسلمانان نیستند). امّا اینکه برخی ادّعا نموده‌اند که «**اهل حلّ و عقد**» باید رئیس حکومت مسلمین را تعیین کنند (نه عموم مسلمانان) در اینجا محلِّ بحث و گفتگو است زیرا اوّلاً اگر اهل حلّ و عقد را جمهور مسلمانان انتخاب کنند، در این صورت همه در کار سیاست دخالت کرده‌اند جُز آنکه تعیین حاکم به جای آنکه به صورت یک مرحله‌ای انجام گیرد، دو مرحله‌ای شده است. ثانیاً تعیین رئیس حکومت به وسیلهٔ «اهل حلّ و عقد» امری موّقتی بوده نه دائمی! به دلیل آنکه در **نهج البلاغه** آمده است: «**لَئِن كانَتِ الإمامَةُ لاتَنعَقِدُ حَتّى يَحضُرَها عامَّةُ النّاسِ فَما إلى ذلِکَ سَبيلٌ وَ لكِن أهلُها يَحكُمُونَ عَلى مَن غابَ عَنها**» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۳) یعنی: «اگر امامت منعقد نشود جُز به حضور همهٔ مردم، البتّه راهی بدین کار نیست ولی کسانی که اهلیّت دارند باید بر آنان که غایب‌اند حکم کنند». در این خطبه هر چند امیرمؤمنان عليه السلام به گزینش اهل

[11]– التَّنقيح فِی شَرحِ عُروَةِ الوُثقی، ج ۱، ص ۴۱۹.

حلّ و عقد اشاره می‌کند ولی می‌فرماید از آنجا که راهی به حضور همهٔ مردم برای انتخاب امام نیست باید اهل حلّ و عقد بدینکار اهتمام ورزند و این دستور برای زمانی بوده که گردآوری آراء عمومی امکان نداشته است نه امروز که این کار میسّر شده به ویژه که حقوق سیاسی همهٔ مسلمانان برابر است و هیچ طبقه‌ای به لحاظ سیاسی، حقِّ انحصاری ندارد. بنابراین حکومت دینی در اسلام با حکومت مردمی ناسازگار نیست بلکه ملازم با یکدیگرند. أمّا قوانین حکومتی اسلام نیز تا زمانی که مردم مسلمانند و قوانین اسلامی را پذیرفته‌اند، به اعتباری قوانین مردمی شمرده می‌شود و موافق با خواستهٔ مردمی است که اسلام بر آنها حکومت می‌کند. در اینجا بحثی باقی می‌ماند که التزام به قوانین اجتماعی اسلام، التزام به کهنه‌نگری است! پاسخ به این مسئله با «عدم انسداد باب اجتهاد» و «نوگرایی در فقه» پیوند دارد که خود بحث گسترده و مستقلّی را می‌طلبد. در اینجا به اشاره می گوییم که: تمدّن جدید «موضوعات» را توسعه بخشیده و تغییر داده است و احکام، با تغییر موضوعات، تغییر می‌کند مثلاً امروز نمی‌توان گفت که تشریح بدن مردگان، نوعی از «مُثله» شمرده می‌شود و مثله در اسلام حرام است. زیرا در«مُثله»، انتقام‌جویی و اهانت به مردگان اعتبار می‌شود (همان کاری که هند جگرخوار دربارهٔ بدن حَمزه انجام داد) و تشریح بدن مردگان برای کشف بیماری‌ها و نجات زندگان، موضوع تازه‌ای است که حکم جدیدی را می‌طلبد. بنابراین ما به اجتهادی نو که احکام را متناسب با موضوعات تازه تطبیق دهد، نیازمندیم. پس نه اسلام کهنه شده و نه دین و آئین جدیدی را باید جستجو کرد.

این سخن را ترجمهٔ پهناوری　　　گفته آید در مقام دیگری

إن شاءَ الله.[12]

---

[12]- به مقاله "مبانی تغییر احکام" از همین نویسنده بنگرید.